

# چه خواهد شد؟

«بحران آرام» جهانی و آینده آن



دکتر مرتضی محیط

# چه خواهد شد؟

«بخوان آرام» جهانی و آینده آن

دکتر مرتضی محیط

انتشارات شبیه - هامبورگ

زندگیا برت سُنبله

آدرس:

Sonboleh  
c/o Copystube  
Grindelallee 40  
20146 Hamburg  
Germany

Tel.: (+49)-40-456193  
Fax: (+49)-40-458643

---

چه خواهد شد؟ «بهران آرام» جهانی و آینده آن

نویسنده: دکتر مرتضی محیط

ناشر: انتشارات سُنبله

نویت چاپ: چاپ اول / دی ماه ۱۳۷۳ / دسامبر ۱۹۹۴- هامبورگ

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

تایپ و صفحه بندی: گیتی ابراز

حق هرگونه چاپ و انتشار برای انتشارات سُنبله- هامبورگ محفوظ است.

کپی رایت ۱۹۹۴

# فهرست

صفحه	عنوان
۵	بحران آرام نظام سرمایه داری
۱۰	اختراعات دوران ساز
۱۱	گشودن سرزمین های جدید
۱۲	جنگ
۲۰	سرنوشت رؤیای آمریکائی
۲۹	طبقه متوسط تحلیل می رود
۳۳	ثروتمندان، ثروتمندتر می شوند
۳۵	فقر، فقیرتر می شوند
۳۸	فقر و سیاه پوستان
۴۳	امریکائی خسته
۴۶	کیفیت زندگی آمریکائی
۵۲	فرهنگ آمریکائی
	اثرات بحران آرام امریکا بر جهان:
۵۷	اروپا و ژاپن
۶۴	جهان سوم
۷۶	چه خواهد شد؟

## بهران آرام نظام سرمایه‌داری

نزدیک به بیست سال پیش، سالی که اقتصاد آمریکا در اوج گسترش و رونق خود پس از جنگ دوم جهانی بود، دانیل بل (Daniel Bell) استاد جامعه‌شناسی دانشگاه هاروارد، کتاب خود بنام «طلیحه جامعه پسا صنعتی» (The coming of Postindustrial society) را انتشار داد.

او که پیش از آن با انتشار کتاب «پایان ایدئولوژی»، هجوم ایدئولوژیک خود را علیه نیروهای پیشرو، در آمریکا و جهان آغاز کرده بود، در کتاب «طلیحه جامعه پسا صنعتی» بر آن بود تا از یکسو آخرین ضربات را بر نظریه سوسیالیسم علمی وارد کند و از سوی دیگر، در تخیل خود جامعه‌ای دلبپذیر، بر پایه شایستگی انسانها در چارچوب نظام سرمایه‌داری بنا نماید. در همین زمان میلتون فریدمن از دانشگاه شیکاگو، این برج عاج برندگان جایزه نوبل رشته اقتصاد، مقدمه‌ای بر کتاب معروف «سوی بندگی» (Road to serfdom) بقلم فون هایک می‌نویسد:

گرچه دانیل بل در سالهای اخیر طی چند مقاله در روزنامه نیویورک تایمز و دیگر نشریات آمریکائی بیشتر نظرات خود پیرامون «جامعه پسا صنعتی» را پس گرفته، اما نظریه پردازانی چون اندره گرتز (A. Gorz) همکار پیشین لآن پل سارتر، الوین تافلر روزنامه‌نگار آمریکائی و رودلف یارو (R. Barho) عضو پیشین حزب کمونیست آلمان شرقی و از بنیانگذاران حزب سبز آلمان نه تنها هنوز بر «مرگ سوسیالیسم» فاتحه می‌خوانند و فریاد «خدا حافظ، طبقه کارگر» می‌کشند، بلکه جامعه ایده‌آل آینده خود را همچون نظریه پردازان محافظه کار بالا، در چارچوب نظام کنونی حاکم بر جهان می‌بینند. نوشته زیر کوششی در راه نشان دادن گرایشات اقتصاد آمریکا و پیامدهای آن بر جامعه آمریکا و دیگر بخشهای جهان در ۲۰ سال گذشته و محک زدن بر پیش‌بینی‌های آن برندگان جایزه نوبل و این روی بر تافته‌گان از صف مردم است. برای بررسی گرایشات بالا، ابتدا باید پیش زمینه‌ای تاریخی و کوتاه پیرامون گرایشهای عمومی نظام سرمایه‌داری از قرن شانزدهم میلادی باین سو بیان شود تا بدانیم شیوه گردش چرخ اقتصاد آمریکا در ۲۰ سال گذشته و پیامدهای جهانی آن نتیجه چه رویدادهائی در گذشته بوده‌اند.

فرایند رشد و ترمیم اقتصادی در نظام سرمایه‌داری هنگامیکه از سطح نسبتاً

پایینی آغاز شود (چه بدلیل عقب ماندگی صنایع و زیر بنای اقتصادی کشور و یا خرابیهای جنگ). این امکان را بوجود می آورد که سرمایه داران، ارزش اضافی هرچه فزاینده تری را که بدست می آورند به دو بخش تقسیم کنند. بخشی را صرف انباشت و بخش دیگر را صرف بالا بردن سطح مصرف می کنند و بدین ترتیب توازن و تعادلی قابل دوام میان دو بخش اصلی اقتصاد یعنی بخش تولید کالاهای تولیدی و بخش تولید کالاهای مصرفی بوجود آورند. اما نکته جالب آنستکه سرمایه داران در شرایط ترمیم و رونق اقتصادی به شیوه ای متفاوت با شیوه بالا عمل می کنند. هدف و انگیزه بنیانی سرمایه داران گسترش سرمایه های شخصی به حداکثر ممکن است. در این مرحله نه تنها افزایش میزان سود بلکه دسترسی آسان به اعتبارات، میزان انباشت سرمایه را پشت پا می برد. در همین حال اما، تقاضا برای فرآورده های بخش دوم (بخش کالاهای مصرفی) آهسته تر از مجموع تولید در این بخش رشد می کند. بدینگونه نسبت سرمایه گذاری در بخش مصرفی بیش از میزان تقاضای مؤثر برای فرآورده های این بخش است. چنین فرآیندی میتواند برای مدتی طولانی بدون وقفه ادامه یابد. چرا که گسترش بخش یکم اقتصاد (صنایع مادر یا بخش تولید کننده وسائل تولید) تقاضای کافی برای کالاهای سرمایه ای در درون خود بوجود می آورد. اما دیر یا زود عدم تناسب ناپایداری میان رشد این دو بخش (دپارتمان) بوجود می آید و شدت انباشت رو بکاهش میگذازد. *Paul Sweezy* (Four lectures in Marxism: Monthly Review Press P35, 1981) کاهش نرخ سود که کاهش انباشت سرمایه را بدنبال می آورد - در این مرحله هم بدلیل انباشت کالاها و کاهش قیمتها و هم بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه است. عوامل دیگری نیز در این میان به فرآیند کاهش یا بنده انباشت سرمایه کمک می کنند. از آنجا که رونق اقتصادی موجب بکار گرفتن بخش قابل توجهی از نیروی کار ارتش ذخیره بیکاران میشود. مزد کارگران رو با افزایش میبرد. در همین زمان سرمایه ها و اعتبارات نیز کمیاب تر از پیش شده و نرخ بهره آنها بالا میبرد. مجموعه عوامل بالا موجب کاهش نرخ سود و در نتیجه کاهش یافتن فرآیند انباشت سرمایه میشوند. مارکس مسئله را بدین ترتیب بیان می کند:

«هدف مستقیم فرآیند تولید ایجاد... ارزش اضافی است. به محضی که مقدار ارزش اضافی قابل دسترس در کالاها تجسم و تحقق پیدا کرد، ارزش اضافی بوجود آمده است... حال بخش دوم این فرآیند فرا میرسد. تمامی انبوه کالاها... باید فروخته شوند. اگر این کار صورت نگیرد یا بطور کامل انجام نشود و یا به بهائی کمتر از بهای تولید (Cost of Production) فروخته شوند، با وجودی که کارگر استمار شده است، اما این استثمار برای سرمایه دار تحقق نمی پذیرد. در اینصورت نه تنها هیچگونه ارزش اضافی برای او ایجاد نشده بلکه

ممکن است بخشی یا تمام سرمایه خود را نیز از دست دهد. شرایط وقوع استثمار مستقیم یا شرایط تحقق ارزش اضافی یکسان نیستند. این دو هم از نظر منطقی و هم زمانی و فضا از هم جدا هستند. شرایط دسته اول (استثمار مستقیم) تنها به قدرت تولیدی جامعه (بهره‌وری کار) بستگی دارد، در حالیکه دسته دوم (تحقق ارزش اضافی) به روابط نسبی رشته‌های مختلف تولید و قدرت تقاضای (خرید) جامعه بستگی دارد. قدرت خرید جامعه نه با قدرت مطلق و نه قدرت خرید مطلق جامعه تعیین میشود، بلکه وابسته به قدرت خریدی است که پایه در شرایط آنتاگونیستی (متضاد) توزیع ثروت در جامعه دارد (و این شرایط آنتاگونیستی) قدرت مصرف ثوردهای عظیمی از مردم را به حداقل‌ها و درجاتی پائین محدود می‌کند. قدرت مصرف از سوی دیگر توسط گرایش به انباشت و آزمندی برای گسترش سرمایه و تولید ارزش اضافی در مقیاسی هر چه وسیعتر تعیین میگردد». (Capital Vol III Kerr ed. P 286)

بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که مارکس برخلاف ژان باپتیست سه (J.B.Say) و آلفرد مارشال تنها یکسوی فرآیند روابط اجتماعی یعنی تولید (عرضه) را در نظر نمی‌گیرد بلکه مسئله فروش کالاهای تولید شده (تقاضای مؤثر جامعه) را نیز در نظر دارد. و همین مسئله بغایت پُر اهمیت است که میتواند به منطقی‌ترین و علمی‌ترین شکل دوره‌های رکود و بحران اقتصادی را توضیح دهد.

از آنجا که پیش از بحران ۱۹۲۹-۳۳، رکودهای اقتصادی کوتاه مدت و گذرا بودند هیچیک از اقتصاددانان بورژوائی حاضر به برخورد جدی و توضیح علمی دوره‌های افت و رکود اقتصادی نبودند. تنها بحران اخیر بود که جان مینارد کینز (J.M.Keynes)، این پاهوش‌ترین (و منطقی‌ترین) اقتصاددان و نظریه‌پرداز بورژوا - پس از اقتصاددانان کلاسیک - را بر آن داشت مسئله قدرت خرید مؤثر جامعه را برای پیشگیری از بحران مورد ارزیابی جدی قرار دهد. با توجه به پیش‌زمینه نظری بالاست که میتوان مراحل مختلف و تکامل نظام سرمایه‌داری و تفاوت میان این مراحل را بررسی کرد.

در میان مارکسیستها توافقی کلی (و نه کامل) وجود دارد مبنی براینکه سرمایه‌داری تا با امروز از سه مرحله (Stage) گذشته است: مرحله نخست، دوره مرکانتیلیسم (سوداگری) که از قرن شانزدهم آغاز و تا اواخر قرن هیجدهم ادامه پیدا کرد. از نظر سازماندهی فرآیند کار و تولید، این دوره با دوره مانوفاکتور (تولید کارگاهی) مطابقت دارد. نظریه‌پرداز اصلی این دوره، آدام اسمیت در کتاب دوران‌ساز خود «ثروت ملل» فرآیند تولید و تقسیم کار در این دوره را بطور مشروح بیان می‌کند. در این دوره بخش یکم (صنایع مادر) هم بطور مطلق و هم نسبی، کوچک و ناچیز است و انباشت سرمایه بیشتر در حوزه تجارت، کشاورزی و معادن صورت می‌گیرد.

مرحله دوم با انقلاب صنعتی آغاز میشود. انقلاب صنعتی که در قرن هیجدهم رشته نساجی را در بر گرفته بود، در قرن نوزدهم به دیگر رشته‌های تولید گسترش پیدا می‌کند. مارکس این مرحله را مرحله «صنایع نوین» می‌خواند. در این دوره است که نظام سرمایه‌داری در قلمرو اقتصادی، از رقابت آزاد، و در قلمرو سیاسی (و اقتصادی) از لیبرالیسم برخوردار است. انباشت سرمایه در این مرحله برخلاف مرحله پیشین، در صنایع - و بخصوص صنایع تولیدکننده وسائل تولید (دپارتمان یکم) - است، که نه تنها کارخانجات بلکه زیرساخت ارتباطات و حمل‌ونقل (جاده‌ها، کانالها، بنادر، کشتی‌ها، راه‌آنها و خطوط تلگراف) را نیز در برمیگیرد.

مرحله سوم که مرحله سرمایه‌داری انحصاری خوانده میشود از اواخر قرن نوزدهم با تمرکز و تراکم سرمایه و سازماندهی شرکت‌های بزرگ (انحصارات) (Corporations) مشخص میشود. ساخت اقتصادی سرمایه‌داری انحصاری با «هلوغ» هر دو بخش یکم و دوم اقتصاد و آمادگی و توان آن به گسترش سریع، قابلیت انعطاف آن در برابر تغییرات وضع بازار و نوآوری در روشهای تولید مشخص میشود. جنبه پُر اهمیت دیگر این مرحله، گسترش جغرافیائی این نظام است، بدین معنی که گرچه این نظام از اروپا آغاز، و بصورت سرمایه‌داری تجاری در سه قرن نخست گسترش خود به اقصی نقاط جهان نفوذ پیدا کرد، اما از آنجا که حمل‌ونقل راه دور و ارتباطات میان نقاط مختلف جهان از راه دریا بود، این گسترش منحصر به بنادر و جزایر مختلف در دیگر جاهای جهان میشد. نفوذ واقعی و عمیق سرمایه‌داری اروپا به درون سرزمینهای غیر اروپائی با کشیدن راه‌آهن در این مناطق (نمونه مشخص آن امریکا) آغاز میشود.

آنچه درباره تاریخ سرمایه اهمیت دارد آنستکه در مرحله دوم (دوران رقابت آزاد)، که تقریباً تمامی قرن نوزدهم را در برمیگیرد، شرایط برای فرآیند انباشت سرمایه بقایت مساعد بود چرا که در این مرحله از رشد سرمایه‌داری، بخش یکم، تازه و از بنیاد آغاز شد، و بیشتر فعالیتهای اقتصادی متوجه آن بخش بود. بخش دوم نیز بدلیل گسترش اشتغال، افزایش واقعی مردها و بالا رفتن درآمد سرانه کشاورزان و دیگر بخشهای جامعه رشد فراوان پیدا کرد. اما در مجموع رشد بخش دوم آهسته‌تر از بخش اول اقتصاد بود. بخش بزرگی از تقاضای مؤثر برای فراورده‌های بخش یکم از درون همان بخش بوجود می‌آمد. بدیگر سخن، بخش تولیدکننده وسائل تولید نه تنها می‌بایست پاسخگوی وسائل تولید مستهلك شده و افزایش ظرفیت برای تولید وسائل تولید باشد، بلکه میبایست ظرفیت خود را برای گسترش فزاینده تولید وسائل تولید نیز افزایش دهد.

چنین فرآیندی وجه مشخصه سرمایه‌داری بطور عام نیست بلکه تنها در مرحله معینی از رشد این نظام پنجم می‌خورد. در جهان رشد سرمایه‌داری



سرانجام بجائی میرسیم که ساختمان بخش یکم به اندازه‌ای از رشد و بلوغ  
میرسد که خواهد توانست نه تنها پاسخگوی نیازهای جایگزینی وسائل تولید  
فرسوده باشد بلکه افزون بر آن بتواند نیازهای گسترش بخش دوم (بخش  
کالاهای مصرفی) را نیز بر آورد. تا زمانیکه بخش یکم از رشد دراز مدتی  
سریع‌تر از بخش دوم اقتصاد برخوردار است - مانند دوران بلوغ سرمایه‌داری در  
بیشتر قرن نوزدهم - آهنگ رشد این بخش شتابی از آن نوع که در مرحله ترمیم  
سبکل اقتصادی ذکر کردیم خواهد داشت و نیازی به بروز عدم هماهنگی میان  
دو بخش نخواهد بود. در این موقعیت حتی اگر رکود بوجود آید، پیشتر بخش  
یکم را در برمیگیرد و برقراری تناسب لازم میان دو بخش میتواند سرعت دوباره  
برقرار شود.

اما هنگامیکه دوران بلوغ رشد سرمایه‌داری بسر رسد، حفظ رشد دراز مدت  
بخش یکم وابستگی به رشد بخش دوم پیدا خواهد کرد و در اینصورت شرایط  
انباشت سرمایه با شرایط پیش بکلی تفاوت خواهد داشت. حال چنانچه  
سرمایه‌داران به افزایش سرمایه خود (قدرت تولیدی جامعه) با سرعتی بیش از  
قدرت مصرف جامعه (با محدودیتی که در نوشته مارکس بدان اشاره شد) ادامه  
دهند، نتیجه آن بوجود آمدن اضافه ظرفیت و مازاد تولید خواهد بود. با افزایش  
مازاد تولید، نرخ سود کاهش می‌یابد و فرآیند انباشت سرمایه آهسته می‌شود. و  
این پدیده تا زمانی که دوباره هماهنگی فابل دوامی میان دو بخش اقتصاد بوجود  
آید ادامه خواهد داشت. هماهنگی اخیر نیز در حالتی بوجود می‌آید که اقتصاد  
در سطحی بسیار پائین‌تر از ظرفیت کامل به فعالیت خود ادامه میدهد. در صورت  
نبود عوامل خارجی رونق‌دهنده اقتصاد (همچون جنگ، گشوده شدن بازارها و  
مناطق جدید یا اختراعات دوران ساز) این حالت سکون و رکود ادامه خواهد  
یافت. بدینگر سخن هیچ دلیل منطقی در فرآیند بازتولید، برای بیرون کشیدن  
اقتصاد از این وضع راکد و آغاز یک دوره گسترش اقتصادی وجود ندارد.

محتوای اساسی تاریخ نظام سرمایه‌داری از دهه‌های پایانی قرن نوزدهم باین  
سو (پس از پایان گرفتن بلوغ این نظام) عبارت از کوشش نمایندگان اصلی و  
سکانداران این نظام (هیئت‌های حاکمه کشورهای سرمایه‌داری «مشرقی») در  
پیدا کردن درمانی برای بیماری سرشتی و مزمن اقتصاد و سرمایه‌داری یعنی  
گرایش بنیانی آن بسوی رکود و بحران بوده است. این «کوششها» یا «درمانها» را  
در اساس به سه گروه میتوان تقسیم کرد:

۱- اختراعات دوران ساز

۲- گشودن سرزمینهای جدید (استعمار و امپریالیسم)

۳- جنگ

از میان سه گروه عوامل «درمان‌کننده»، تنها عامل اول، از درون نظام

سرچشمه میگیرد و گرچه درمانی است ناپایدار و موقتی اما میتوان آنرا درمانی منطقی و مفید خواند. نتیجه نهائی دو «درمان» دیگر یعنی گشودن سرزمینهای جدید و جنگ، یکی عقبماندگی و نابودی تدریجی بخش بزرگی از بشریت و دیگری انهدام دهها میلیون انسان در اروپا و دیگر بخشهای جهان بوده است. تردیدی نیست که پس از جنگ دوم جهانی راههای «نوین» درمانی دیگری چون گسترش فرهنگ مصرفی و گسترش بوروکراسی دولتی بوجود آمده است اما هیچیک از این «درمانها» از نظر عظمت و تأثیر اقتصادیشان به پای سه عامل نامبرده نمیرسند.

حال بطور مختصر به بیان هر یک از این «عوامل درمانی» می پردازیم تا در پرتو عملکرد و پیامدهای آنها در گذشته، دریابیم که سکائندان نظام حاکم کنونی، در دوران «نظم نوین جهانی» چه نسخه یا نسخه‌هایی برای ادامه درمان بیمار در چنته دارند و پیامدهای تجویز این نسخه‌ها برای آینده بشریت چه خواهد بود.

۱ اختراعات دوران سازه نوآوریهای «دوران ساز» به آن اختراعاتی گفته میشود که موجب تحرک و تکان بزرگی در اقتصاد میشوند و نه تنها زمینه‌های وسیعی برای سرمایه‌گذاری در اختراع و نوآوری مربوطه بوجود می‌آورند بلکه بخش‌های دیگر اقتصاد را نیز زیر تأثیر خود گرفته، رشته‌های نوین دیگری را در صنعت، کشاورزی و خدمات بوجود می‌آورد که آنان نیز بنوبه خود سرمایه‌گذارهای جدید، ایجاد کار و در نتیجه بالا رفتن سطح زندگی بخش‌های قابل توجهی از جامعه و ثروت عمومی جامعه را بر دنبال خواهد داشت. (Baran & Sweezy, Monopoly Capital: Monthly Review Press, 1966 P. 219) بنظر پُل باران و پُل سوتیزی سه نوآوری یا اختراع را میتوان «دوران ساز» خواند:

ماشین بخار، راه آهن و اتومبیل، هر یک از این اختراعات نه تنها موجب تغییرات عمیقی در جغرافیای اقتصادی گردیدند و مهاجرتهای وسیع، بنیان‌گذاری جوامع، شهرها و شهرکهای تازه‌ای را بدنبال آوردند بلکه رشته‌های نوینی در صنعت و خدمات و بازارهای وسیعی برای رشته‌ای از کالاهای جدید نیز بوجود آوردند.

سرمایه‌گذاری در تولید ماشین بخار گرچه بخودی خود، آنچنان نقش تعیین‌کننده‌ای در انباشت سرمایه نداشت اما انقلاب صنعتی و پیامدهای دوران ساز آن بدون اختراع ماشین بخار امکان‌پذیر نمیشود. بدین ترتیب بخش عظیمی از سرمایه‌گذارهای دهه‌های پایانی قرن هیجدهم و نخستین دهه‌های قرن نوزدهم بدلیل اثرات جانبی اختراع ماشین بخار صورت گرفت.

اختراع راه آهن اما، در تاریخ رشد سرمایه‌داری جایگاهی مخصوص بخود دارد. (همانجا صفحه ۲۲۰)، میان سالهای ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۰ سرمایه‌گذاری برای کشیدن راه آهن از مجموعه سرمایه‌گذارها در دیگر رشته‌های صنعتی بیشتر بوده

است. طبق برآورد Simonkuznets در دو دهه آخر قرن نوزدهم، ۴۰ تا ۵۰ درصد تولید سرمایه‌های خصوصی در رشته راه‌آهن بوده است. حال اگر رشته‌های تولیدی برخاسته از کشیدن راه‌آهن چون صنایع آهن، فولاد، چوب و وجود آمدن ایستگاهها، شهرها، شهرکها و یاز شدن سرزمینهای جدید بدنبال ورود راه‌آهن را در نظر بگیریم، آنگاه میتوان بدرستی دریافت چرا اختراع راه‌آهن را یک «انقلاب صنعتی» دیگر پس از ماشین بخار خوانده‌اند.

در مقام مقایسه با اختراعات «دوران‌ساز»، که از آنها نام برده شد، اختراع نیروی الکتریسته با وجودی که کارآتر از نیروی بخار است اما چون جایگزینی آن بجای نیروی بخار و گاز موجب سرمایه‌گذارهای عظیم از نوعی که در مورد ماشین بخار و راه‌آهن نام بردیم، نشد، بنابراین نتوانست «حرکتی دوران‌ساز» در رشد و گسترش اقتصاد سرمایه‌داری بوجود آورد. بسیاری از اختراعات دیگر نیز همچون الکتریسته موجب سرمایه‌گذارهای بزرگ شده‌اند اما هیچیک نتوانسته‌اند از آنچنان عظمتی برخوردار باشند که نظام سرمایه‌داری را از گرایش بسوی رکود و بحران نجات دهند. اثرات «انقلاب اتومبیل» را هنگام بحث درباره دوران میان دو جنگ و پس از جنگ دوم جهانی مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۴- کشودن سرزمینهای جدید: بنیان‌گذاری کارخانجات و مؤسسات زیربنایی کشورهای اصلی سرمایه‌داری از ابتدای انقلاب صنعتی تا نیمه قرن نوزدهم آنچنان شرایط مساعدی برای سرمایه‌گذاری بوجود آورد که این نظام را در برابر هرگونه بحران و حتی رکود و افت شدید اقتصادی بصون نگه میداشت. از نیمه قرن نوزدهم تا دو دهه پس از آن «انقلاب راه‌آهن» وظیفه اصلی حفظ هماهنگی میان دویخش اصلی اقتصاد (دپارتمان یکم و دوم) را به عهده گرفت. اما به سال ۱۸۷۳ که می‌رسیم ملاحظه می‌کنیم در اثر «اشباع» سرمایه‌گذاری در ساختن راه‌آهن و یک سلسله عوامل بیرونی (ورشکستگی دولتهای ترکیه و اسپانیا و نطمه خوردن به سرمایه‌های انگلیسی در این دو کشور) و درونی (کاهش چشم‌گیر بهای فرآورده‌های صنعتی در اثر رقابت شدید و افزایش سریع بهره‌وری کار) دیگر، انباشت سرمایه دچار اختلال و اقتصاد کشورهای اصلی سرمایه‌داری وارد یک دوره بحرانی میشوند. بحران ۷۵-۱۸۷۳ دو اثر بنیانی از خود بجای می‌گذارد: یکی بوجود آمدن انحصارات (در درجه نخست برای مهار زدن به روند کاهش یابنده قیمتها) و دیگری آغاز یک مرحله تهاجمی برای کشودن سرزمینهای جدید با هدف سرمایه‌گذاری‌های با نرخ سود بالا. بحران ۷۱-۱۸۷۳ منحصر بآنکلیس نبود بلکه آلمان، امریکا و روسیه - و بمیزانی کمتر - فرانسه را نیز در برگرفت. دلیل اصلی تهاجم سالهای دهه ۱۸۸۰ برای تقسیم آسیا، آفریقا و امریکای لاتین میان چند کشور اروپائی را میتوان پالون افتادن نرخ سود و رکود در انباشت سرمایه در این کشورها دانست. بقول آقای Rostow «سرمایه آغاز

به فرار از نرخ سودهای پائین بسوی بازارهای انحصاری و تصمیم شدة خارجی کردند. M. Dobb: Studies in The Development of Capitalism ( New word ] Paperbeck p.312 برای دستیابی به چنین بازارهای انحصاری، کشورهای اصلی صنعتی اروپا می‌بایست کشورهای آسیائی، افریقائی و امریکائی لاتین را به زور استیلای خود کشند و بصورت مستعمره یا نیمه مستعمره خود در آورند. نتیجه دراز مدت چنین استیلائی باز داشتن رشد طبیعی کشورهای اخیر، خفه کردن نطفه‌های اولیه صنایع کارگاهی و جوانه‌های اولیه سرمایه‌داری و انقلاب صنعتی در این کشورها و تبدیل آنها به مناطق «کشاورزی» و یا شهرمولد بعنوان مصرف‌کننده فرآورده‌های صنعتی کشورهای «مادر» و عقب‌ماندن این بخش‌های جهانی از قافله «تمدن» شد. از سوی دیگر بقول موریس ناب «در این مسئله کمتر تردیدی میتوان داشت که از سرگیری صدور سرمایه و موفقیتهای جدیدی که امپریالیسم انگلیس بوجود آورد عامل اصلی دوران جدید تنعم و ثروت‌اندوزی میان سالهای ۱۸۹۶ و ۱۹۱۴ در این کشور بوده است.» (همانجا صفحه ۳۱۳).

دیگر کشورهای اروپائی بخصوص فرانسه، بلژیک و هلند هر یک در این پهنای بزرگ سهمی بدست آوردند و نه تنها خود را از بحران اقتصادی رها کردند بلکه سرمایه‌های خود را بطور سرسام‌آوری گسترش دادند. هیئت حاکمه امریکا در این زمان بجای سرمایه‌گذاری خارجی به نوعی «استعمار داخلی» از راه کشودن سرزمینهای غرب کوه‌های آپالاجی، همراه با قلع و قمع بومیان سرخ‌پوست قاره جدید دست زد.

۴- جنگ: همچنان که ملاحظه کردیم، پس از انقلاب صنعتی اواخر قرن هیجدهم، در تمامی قرن نوزدهم ساختمان زیربنای عظیم صنعتی کشورهای «متروپیل» با قدرت هر چه تمامتر به گسترش خود ادامه داد. میلیونها کیلومتر راه آهن در اروپا و امریکا ساخته شد و پس از آن نیز چند کشور اروپائی با کشودن سرزمینهای بزرگی برای سرمایه‌گذارهای خود توانستند از پائین افتادن نرخ سود سرمایه‌ها و اختلال در انباشت سرمایه و رکود و بحران جلوگیری کنند. از سوی دیگر پس از جنگهای ناپلئونی که با پیروزی انگلیس پایان گرفت، کشور اخیر تبدیل به نیروی نظامی-سیاسی بلاشمار جهانی شد و بدین ترتیب دوره‌ای از «صلح و آرامش» نسبی حکمفرما شد و بجز جنگ داخلی امریکا، دیگر جنگها (میان کشورهای اروپائی)، کوچک و عاری از پیامدهای اقتصادی مهم بودند. بی‌جهت نیست که اقتصاددانان غرب، پیش از جنگ اول جهانی اهمیت ویژه‌ای به جنگ بسعنوان یک عامل اقتصادی نمی‌دادند. «از طنز روزگزار، تاریخ قرن بیستم درست

برعکس تاریخ قرن نوزدهم بوده است. قرن نوزدهم با حدود ۱۵ سال جنگ آغاز شد و از آن پس صلح (نسبی در اروپا) برقرار شد، درحالیکه قرن بیستم با حدود ۱۵ سال صلح (نسبی) آغاز گردید و از آن پس تا با امروز زیر تأثیر جنگهای خانمانسوز و پیامدهای آن بوده است» (صفحه ۲۲۳ «سرمایه انحصاری»). هیچ انسان اندیشمندی نمی‌تواند ادعا کند که اگر این جنگها در قرن بیستم روی نمیداد، اقتصاد جهانی سرمایه‌داری شکل امروزی خود را داشت.

اگر سرمایه‌گذارهای خارجی انگلیس در دهه اول قرن بیستم اوج بی‌سابقه‌ای گرفت و موجب اعتلای اقتصادی و تنعم کم‌نظیری در آن کشور شد، از سوی دیگر اما، در همین زمان یک سلسله رویدادهای نامساعد، اروپا و به‌مراه آن جهانی را بسوی یک جنگ خانمان‌سوز پیش می‌برد. از میان این رویدادها میتوان عوامل تعیین‌کننده زیر را نام برد:

۱- علایم رکود و سکون نسبی (نسبت به قرن نوزدهم) در روند انباشت سرمایه در انگلیس و فرانسه و رکود آشکار اقتصادی در آمریکا (بحران اقتصادی ۱۹۰۷ در این کشور).

۲- ظاهر شدن آلمان بعنوان رقیبی جدید در صحنه بین‌المللی که بدلیل رشد بی‌سابقه نیروهای مولده‌اش، سرمایه‌های آن بدنبال «مکانی در آفتاب» برای نرخ سود بالاتر در خارج از مرزهایش می‌گشتند.

۳- ظهور ناآرامی در میان طبقه کارگر انگلیس (و برخی دیگر از کشورهای اروپایی) و بالا گرفتن درخواستهای اتحادیه‌های کارگری برای شرایط زندگی بهتر.

بدین ترتیب اگر کشور گشائی‌های جدید و بزیر سلطه استعمار و استثمار کشف‌شدن بیش از دوسوم کره خاک، توسط شمار کوچکی کشورهای اروپایی موجب رونق اقتصادی این کشورها پس از بحران دهه ۱۸۷۰ شده بود، اما اکنون تقسیم جهانی میان کشورهای اروپایی به نقطه پایانی خود رسیده بود (تها سرزمینهای زیر تسلط امپراتوری عثمانی برای تقسیم مجدد میان اینان باقی مانده بود) و می‌بایست راههای تازه‌ای برای برون رفت از گرایش به رکود اقتصادی تازه و بحران پیدا میشد. در اینجا است که جنگ برای نخستین بار در تاریخ رشد سرمایه‌داری بعنوان مرهمی شفابخش برای درمان بیماری درمان ناپذیر این نظام فداگم می‌کند. جنگ، پیش از آن نیز نقش بسیار مهم در پیشرفت تکنولوژی، علم سازماندهی و گسترش اقتصادی، نه تنها در دوران سرمایه‌داری که در نظام‌های پیش سرمایه‌داری بازی کرده بود. اما اکنون بعنوان عاملی تعیین‌کننده برای نجات تمامی نظام عمل می‌کرد.

جنگ اول جهانی از نظر سرمایه‌داران جنگ افروز کشورهای اصلی سرمایه‌داری

با یک تیر سه نشان می زد:

- ۱- با دامن زدن به حس میهن پرستی افراطی توده های مردم و برگرداندن توجه کارگران و زحمتکشان از خواسته های طبقاتی شان به مسائل خارجی، جنگ طبقاتی را تبدیل به جنگ مرهشی میکرد و هیبت حاکمه را از خطر درونی نجات میداد.
- ۲- از سوی دیگر رقیب خارجی را از پای در می آورد و حوزه نفوذ اقتصادی-سیاسی کشور پیروزمند را گسترش میداد.
- ۳- و از همه مهمتر، جنگ جهشی بزرگ در اقتصاد کشور بوجود می آورد که توان نجات آترا از رکود و بحران داشت.

در اینجا لازمست توضیح بیشتری پیرامون عامل سوم داده شود: پیامدهای اقتصادی جنگ بدو دسته تقسیم میشوند: یکی پیامدهای دوران جنگ و دیگری دوران پس از جنگ. اقتصاد در هر دو مرحله مذکور دچار تکانی شدید میشود. از اینروست که جنگهای ۱۸-۱۹۱۴ و ۲۵-۱۹۲۹ را از نظر اقتصادی میتوان همچون «نوآوریهای دوران ساز» بشمار آورد. درحین جنگ تقاضا برای فرآورده های نظامی بطور سرسام آوری بالا می رود و بخش بزرگی از منابع مادی جامعه به این حوزه از تولید منتقل میشود. تولید بعضی فرآورده ها از جمله وسائل مصرفی با دوام ممکن است بکلی متوقف میشود. بسیاری از کارخانجات تولید وسائل مصرفی به کارخانه های تولید جنگ افزار تبدیل میشوند. ساختن خانه های شخصی - و مسکن بطور کلی - بشدت کاهش می یابد. بدین ترتیب در طول جنگ نه تنها سطح تولید بشدت بالا میرود بلکه این تولید بجای اینکه پاسخگوی برآوردن نیازهای زندگی مردم باشد، در راه تولید جنگ افزار بکار میرود. اما این جابجائی اقتصادی و تخصیص تازه منابع شرایط را برای جهش اقتصادی پس از جنگ آماده می کند چرا که درحین جنگ مردم بسیاری از نیازهای خود را بانتظار فرا رسیدن دوران صلح به عقب می اندازند. از آنجا که در دوران جنگ بیکاری تقریباً از میان میرود و در نتیجه سطح درآمد کارگران و زحمتکشان در مجموع بالا میرود و از سوی دیگر امکان رفع نیازهای اولیه زندگی برفع تولیدات نظامی به تعویق می افتد. پس اندازهای مردم متبع بزرگی از قدرت خرید در دوران پس از جنگ بوجود می آورد که اقتصاد را در این سالها میتواند درحال شکوفائی نگهدارد. افزون بر آن ترمیم ویرانیهای جنگ، نوسازی جاده ها، راه آهنها، کارخانه ها، شهرها، شهرکها، بنادر و... زمینه های گسترده ای برای سرمایه گذارهای جدید و در نتیجه آغاز دوره جدهدی از انباشت سرمایه بوجود می آورد.

جنگ اول جهانی که با هدف نجات نظام سرمایه داری از یک بحران تازه و تقسیم مجدد جهان میان چند کشور اروپائی آغاز شد آنچنان پیامدهائی بدنبال

آورد که موجب جا‌بجائی تاریخی قدرت در سطح جهانی شد. از آنجا که نتیجه این جا‌بجائی قدرت، ظهور ایالات متحده آمریکا بعنوان قدرت تعیین کننده و ثبات بخش جهان سرمایه داری پس از جنگ جهانی اول است، در اینجا لازم بنظر میرسد نگاهی گذرا به گذشته این کشور بکنیم تا بتوانیم درک بهتری از شرایط کنونی این کشور بعنوان قدرت بلا‌منازع جهان و موتور محرکه اقتصاد جهان سرمایه داری بدست آوریم.

با فرا رسیدن سالهای دهه ۱۷۶۰، طبقه ثروتمندی که کولونیهای انگلیسی قاره جدید را زیر مهار و کنترل خود داشتند، ۶۵۰ سال تجربه را پشت سر گذاشته و شگردهای فراوانی برای حاکمیت بر این سرزمین فرا گرفته بودند. اینان پس از استقرار در نخستین ۱۳ ایالت شرق آمریکا می‌بایست چند مسئله اساسی را برای تضمین تسلط خود بر سرزمین جدید حل کنند که در رأس آنها سه مسئله قرار داشت:

۱- تسخیر باقیمانده سرزمین آمریکا به قیمت نابودی بقایای بومیان این سرزمین که از کشتارهای جمعی پیش از آن جان سالم بدر برده بودند چرا که دولت انگلستان طبق معاهده ۱۷۶۳ به سرخ پوستان قول داده بود بقیه سرزمین آمریکا (از غرب کوههای آپالاجی به آن سو) را در دست آنها بعنوان مالکین اصلی آن باقی خواهد گذاشت.

۲- رهائی از قید و بندهای بقایای فئودالیسم اروپا و کلیسا و تاج و تخت انگلستان برای گسترش ثروتها و سرمایه‌های این طبقه، مستقل از این قیود و بندها.

۳- پایان دادن به شورش و طغیان بردگان سیاه پوست و اجیران سفید پوست و همکاری و همدلی میان آن دو از یکسو و سرخ پوستان از سوی دیگر، استقلال از انگلستان، دامن زدن به روحیهٔ میهن پرستی نسبت به وطن جدید و دامن زدن به احساسات نژاد پرستی مردم، حلال مشکلات سه گانه بالا بود.

( Jerry Freisa: Towards An American Revolution; (South end Press P25, 1988) )  
انگیزهٔ بنیانی نویسندگان اعلامیهٔ استقلال (۱۷۷۶) و قانون اساسی (۱۷۸۷) را باید در راستای حل این مسائل دید. ( Charles Beard: An Economic Interpretation of U.S. constitution: Free Press 1986 )

هیئت حاکمه جدید پس از گشودن سرزمینهای جدید تا اقیانوس آرام و تسخیر بخشهای وسیعی از مکزیک و افزودن آلاسکا به «ایالات متحده» با پیگیری هر چه تمامتر مصمم به صنعتی کردن این کشور، مستقل از «کشور مادر» شد. صاحبان صنایع این کشور اما، برای تحقق بخشیدن به این آرزوی خود می‌بایست از صنایع نوپای خود در برابر فرآورده‌های صنعتی برتر انگلیس (و دیگر کشورهای اروپائی) حمایت می‌کردند. دلیل بنیانی جنگ داخلی آمریکا

در دهه ۱۸۶۰ را میتوان در تضاد میان زمینداران جنوب و صاحبان صنایع متمرکز در شمال و شمال شرقی یافت.

زمینداران جنوب عرضه کنندگان اصلی کتان برای صنایع پارچه‌بافی انگلیس بودند و از «تجارت آزاد» با انگلیس سودهای کلانی نصیب خود میکردند درحالیکه صاحبان صنایع مستقر در شمال خواهان محدودیت تجارت آزاد با انگلیس و پشتیبانی از صنایع نوپای «کشور خود» بودند. با پیروزی شمال بر جنوب در جنگ داخلی و گذراندن قوانین لازم برای حمایت از صنایع شمال در کنگره، امریکا با گامهایی شول‌آسا قدم در راه صنعتی شدن گذاشت. در این میان قوانین «آزادی بردگان» نیز با رها کردن سیاه پوستان از زمینهای جنوب نه تنها منبع عظیمی از کار ارزان برای صنایع شمال بوجود آورد بلکه کارگران شاغل سفید پوست را نیز از ترس بیکاری بهزیر مهمیز کشید و به احساسات نژادپرستانه آنان دامن زد. تردیدی نیست که شرایط جغرافیایی این کشور، ثروت‌های طبیعی «بی‌پایان آن» امواج مهاجرین تازه وارد اروپایی بعنوان منبع بزرگی از کار ارزان، آزاد بودن از قیود بقایای فئودالی اروپا، ثبات سیاسی کم‌ظهور برخاسته از شرایط پیش، همه و همه آنچنان شرایطی استثنائی برای این کشور نوپا بوجود آورد که آنرا از تمام کشورهای سرمایه‌داری قدرتمند پیشین چون اسپانیا، پرتغال، هلند، انگلیس، فرانسه و اطریش جدا میکرد.

جنگ داخلی نه تنها شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را بسود صنایع شمال تغییر داد بلکه خود جهشی بزرگ در صنعت و تجارت این کشور بوجود آورد. از آن پس کشف نفت و «انقلاب راه آهن» ثروت‌های بیکرانی به ارمغان آورد که سهم بزرگ آن بچیب «بارونهای دزد» (Robber Barons) همچون خانواده راکلفر، کارترگی، دوپن، آستور، بلون و غیره می‌رفت. گرچه سه دهه پایانی قرن نوزدهم دوران تشکیل انحصارات بزرگ (Corporation) در امریکاست، اما این کشور را تا نخستین دهه قرن بیستم هنوز میشد کشوری خرده تولید کننده نامید بطوریکه تا سال ۱۹۱۴ نزدیک به ۵۰٪ از مردم امریکا هنوز وابسته بزمین و در مناطق کشاورزی زندگی می‌کردند.

سال ۱۹۱۴ گرچه سال فرو رفتن اروپا در ورطه جنگی خانمان برانداز و وارد شدن ضربه‌ای کاری بر سرمایه‌داری آن قاره است، اما همین سال را میتوان بدروستی سال تولد مجدد سرمایه‌داری در خاک ایالات متحده امریکا خواند چرا که در این برهه تحولاتی مهم در نظام تولیدی امریکا روی میدهد. بقول جولیت شور (Juliet Shore) «افزایش ساعات کار در امریکا تا اوائل قرن بیستم با مقاومت کارگران این کشور روبرو بود. یکی از دلائل اساسی این مسئله قوانین ارضی (Homestead) و وجود خرده مالکی گسترده در بخش کشاورزی بود. در سال ۱۹۱۴ نزدیک به ۵۰٪ از مردم امریکا هنوز روی زمین کار می‌کردند و



چنانچه کارگری از کارش ناراضی بود، براحتی می‌توانست به تکه زمین خود برگردد و به کار زراعت اشتغال ورزد».

هنری فورد برای نخستین بار توانست با دو برابر کردن سطح دستمزد در کارخانه اتومبیل سازی خود در آنسال، این مقاومت را درهم شکنند. او مزد کارگران خود را به ۵ دلار در روز افزایش داد یا به عبارتی دیگر «اجاره بهائی» برای کارگران خود تعیین کرد. میزان این «اجاره» ۶/۵۰ تا ۳ دلاری بود که در روز افزون بر دستمزد دیگر کارخانجات به کارگران پرداخت میشد. هنری فورد با این کار خود نه تنها بهترین و کارآزموده‌ترین کارگران را به کارخانه‌اش جذب کرد بلکه بطور همزمان توانست مقاومت آنها را در برابر شدت کار و طول ساعات کار بشکند و بدین ترتیب نرخ ارزش اضافی مطلق و نسبی حاصل از کار آنان را بطور قابل توجهی افزایش دهد. اما هنری فورد با این تیر دو نشان را هدف گرفته بود؛ با بالا رفتن میزان درآمد کارگران، آنان توان خرید اتومبیل‌های فورد را نیز پیدا کرده و طعم زندگی طبقه متوسط را چشیدند» (Juliet Schore: *Overworked American*, Basic Books 1992) پیامدهای چنین رویدادی اما بهمین جا پایان نمی‌گرفت.

فوردیسم و تاپلوریسم یا «علمی» کردن مدیریت و سازماندهی کار، با بیرون کشیدن کنترل آهنگ و شدت کار از دست کارگر و انتقال آن بدست مدیران و سرکارگران و با بوجود آوردن تسمه نقاله در فرآیند تولید، انقلابی نوین و بزرگ با پیامدهای شگرف تاریخی بوجود آوردند. این «انقلاب» را میتوان دوران تولید انبوه (Mass Production) خواند. بدین ترتیب بجزرات میتوان سال ۱۹۱۴ را نقطه عطف مهمی در تاریخ نوین سرمایه‌داری دانست. سال ۱۹۱۴ گرچه سال فرو رفتن اروپا در ورطه یک جنگ خانمان‌برانداز و آغاز فرو پاشی سرمایه‌داری در آن بخش از جهان است اما سال تولد مجدد سرمایه‌داری بناییت قدرتمندی در قاره جدید هم است.

این مولود جدید نه تنها از جنگ اول جهانی ضربه‌ای نخورد بلکه توانست از طریق تغذیه این جنگ با جنگ‌افزارهای خود و تولید اتومبیل یخچال، ماشین رختشویی، رادیو، جاروی برقی و غیره بمقایس وسیع، آنچنان بر قدرت و عظمت خود بیفزاید که در جنگ اول و پس از آن از فروپاشی کامل سرمایه‌داری اروپا نیز جلوگیری کند.

بدین ترتیب پس از جنگ اول جهانی، امریکا برای نخستین بار در تاریخ خود از یک کشور بدهکار به کشوری بستانکار تبدیل میشود و در عوض انگلیس از یک کشور بستانکار به درجه یک کشور بدهکار سقوط می‌کند. مرکز مالی جهان از لندن به نیویورک منتقل میشود. این جایجایی قدرت، امریکا را به نیروی اقتصادی تعیین‌کننده جهان سرمایه‌داری تبدیل می‌کند. با نگاهی به گذشته

اقتصاد آمریکا ملاحظه می‌کنیم که گرچه این کشور در فاصله میان جنگ داخلی تا سال ۱۹۲۹ پنج دوره «بهرانی» را پشت سر گذاشته (۱۸۶۳، ۱۸۷۳-۷۸، ۱۹۰۷، ۱۹۱۵، ۲۰-۱۹۱۹) اما این بحرانها از آنچنان شدت و عمقی که بتوانند تکانه‌ی شدید در تمامی نظام بوجود آورند برخوردار نبوده‌اند. از آن مهمتر، سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹ آنچنان سالهای پُر خیر و برکتی بودند که «سالهای تنعم عصر نوین» نام گرفتند. روحیه‌ی خوش‌بینی حاکم بر جامعه و هیئت حاکمه آنچنان بود که هووِ رئیس‌جمهور وقت اعلام داشت: «ما از نظر اقتصادی افق نامحدودی در پیش روی خود داریم، نیازهای تازه‌ای وجود دارند که بتوجه خود و بطوری بی‌پایان نیازهای جدیدی بوجود می‌آورند... چنین بنظر می‌رسد که ما تنها کناره‌های دریای بیکران قدرت بالقوه خود را لمس کرده‌ایم...» (Maurice Dobb: P221)

مدت زیادی از این سخنان پر طعنراق نگذشته بود که بورس نیویورک از هم فرو پاشید و آمریکا (و به‌مراه آن جهان) وارد یک دوره بحران عمیق اقتصادی گردید. این بحران نه تنها عمیق‌ترین بحران در تاریخ بلکه بحرانی فراگیر برای تمام کشورهای سرمایه‌داری «متروپول» و «پیرامونی» بود. (در این میان تنها شوروی از این بحران درامان ماند). سطح تولیدات صنعتی آمریکا در سالهای میان ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ به میزان ۵۰٪ کاهش یافت. درصد بیکاران به ۲۵٪ کل نیروی کار رسید. هیئت حاکمه آمریکا که غافلگیر شده بود بشدت به تکاپو افتاد و دولت روزولت با همکاری و توافق کامل سرمایه‌دارانی چون فورد و راکفلر برنامه نیودیل (New Deal) را پیاده کرد. این برنامه گرچه پس از سال ۱۹۳۳ موجب افزایش سطح تولید و کاهش میزان بیکاری شد اما هیچ‌رو نتوانست درمانی مؤثر برای این به‌سار باشد. سال ۱۹۲۷ دوباره میزان تولید بشدت رو بکاهش رفت و درصد بیکاری به ۱۹٪ رسید. (Sweezy, Magdoff: Stagnation & Financial Exulsion MR Press 1987 - P47)

تنها جنگ دوم‌جهانی بود که توانست اقتصاد آمریکا (و جهان سرمایه‌داری) را از این بحران نجات دهد. تولید ناخالص ملی آمریکا میان سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵، ۷۵٪ افزایش یافت و بیکاری بطور کامل از میان رفت. (Four Lectures: P44) جنگ دوم جهانی نه تنها موهبتی بزرگ برای هیئت حاکمه از جهت درمان بحران اقتصادی بود بلکه به سرمایه‌داران این کشور فرصت داد خواستهای اتحادیه‌های کارگری آمریکا را نیز که در سالهای پیش از جنگ برای کاهش ساعات کار و تغییر در قوانین کار مطرح شده بودند لگدمال کنند. در سالهای ۴۱-۱۹۴۰ با ورود آمریکا به جنگ مقاومت کارگران در برابر سرمایه‌دزم شکسته شد و اتحادیه‌های کارگری نه تنها امتیازات بزرگی به سرمایه‌داران دادند بلکه داوطلبانه حاضر شدند بر سر غنائم جنگ و تنعم سالهای پس از آن با

سرمایه‌داران به توافقی کلی برسند. اقتصاد آمریکا در ۲۵ سال پس از جنگ دوم جهانی یک دوران رونق کم سابقه را پشت سر گذاشت که دلائل آنرا میتوان بترتیب زیر برشمرد:

۱- نخستین و مهمترین دلیل این رونق بزرگ همانست که در پیش دربارۀ پیامدهای اقتصادی پس از جنگ بیان شد. نه تنها نیازهای واپس مانده مردم آمریکا درحین جنگ اثبوت بزرگی از پس‌انداز و تقاضای بالقوه بوجود آورده بود که صنایع آمریکا می‌بایست پاسخگوی آن باشد بلکه بخش بزرگی از اروپا نیز بویزانی کشیده شده بود و می‌بایست ترمیم می‌شد. بدین ترتیب نابودیهای جنگ زمیندهای گسترده و پُریاری برای سرمایه‌گذاری با نرخ سود بالا برای سرمایه‌داران آمریکا و اروپا بوجود آورد.

۲- «انقلاب اتومبیل» گرچه پیش از جنگ اول جهانی آغاز شده بود اما بحران مهان دو جنگ و سپس جنگ دوم جهانی از شکوفا شدن آن تا اندازه زیادی جلوگیری کرد. اکنون با بالا رفتن قدرت خرید مردم، انقلاب واقعی اتومبیل در آمریکا تحقق پیدا کرد. همانگونه که در پیش اشاره شد سرمایه‌گذاری در تولید اتومبیل تنها بخشی از سرمایه‌گذاری در رشد اقتصادی متأثر از اختراع اتومبیل را تشکیل میداد. اثرات «انقلاب اتومبیل» بیشتر اثراتی ثانوی و جانبی بودند. افزایش شمار اتومبیلها ساختمان میلیونها کیلومتر شاهراه را بدنیال آورد و آن نیز موجب جابجائیهای عمیق اجتماعی بصورت گسترش مناطق حومه شهرها (Suburb)، مهاجرت عمومی بخشهای وسیعی از مردم و برپائی شهرکها و اجتماعات بیشمار دیگر شد. بدنیال آن هزاران هتل و مُتل برای پاسخگویی به این جابجائیها و گسترش مسافرت با اتومبیل برپا شدند. تعمیرگاههای اتومبیل و پمپهای بنزین بیشمار نیز به بالا بردن سطح اشتغال و سرمایه‌گذاری در این رشته‌ها کمک میکرد. از سوی دیگر صنعت اتومبیل‌سازی، صنایع دیگری چون صنعت نفت، لاستیک، شیشه، پلاستیک و وسائل الکتریک و دهها فراورده دیگر را گسترش بیسابقه بخشید. بدین ترتیب اختراع «دوران‌ساز» اتومبیل را میتوان یکی از عوامل تعیین‌کننده شکوفائی بزرگ اقتصاد آمریکا و جهان پس از جنگ دوم جهانی بشمار آورد.

۳- با این وجود بقول جان کیت کالبریت اقتصاد آمریکا هنوز دنباله اقتصاد بحران‌زده سالهای ۲۳-۱۹۲۹ است. با این تفاوت که بکمک جنگ دوم جهانی، جنگ سرد، جنگ کره و جنگ ویتنام و ضدها جنگ کوچک و بزرگ دیگر در سراسر جهان و نظامی شدن اقتصاد به حیات خود ادامه داده است. اقتصاد پس از جنگ آمریکا نه تنها دوره‌های رکود کوتاه مدت ۱۹۴۹ و ۱۹۵۸ را پشت سر گذاشت بلکه از سال ۱۹۷۳ باین سو وارد در یک دوران رکود دراز مدت و با بهارتی دیگر وارد یک دوران «بحران آرام» شده است که قصد این نوشته بیان

## سرنوشت «رؤیای امریکائی»

به نازکی کتابی زیر عنوان «بحران آرام: سرنوشت رؤیای امریکائی»، بقلم پروفیسور والس پترسون انتشار یافته که در آن تحلیلی جامع از گرایش‌های عمومی اقتصاد امریکا در ۲۰ سال اخیر ارائه میشود. (Wallace Peterson: Silent Depression - W.W Norton 1994) بحران کنونی جهان سرمایه‌داری در بسیاری از کشورهای جهان آنچنان آرام نیست، اما از آنجا که در کشورهای متروپل همه چیز «آرام» بنظر میرسد، بنابراین میتوان با نامگذاری شرایط کنونی امریکا بعنوان «بحران آرام» یا «بحران خاموش» توافقی کلی داشت. پروفیسور پترسون پیشگفتار کتاب خود را چنین آغاز میکند: «در ۲۵ سال پس از جنگ جهانی دوم، امریکا برخوردار از اقتصادی با رشد دائم و پیگیر همراه با تورم پائین قیمتها و مشاغل خوب بود. اما پس از آن «بحران آرامی» فرا رسید که در دو دهه گذشته اقتصاد را به بیماری نهفته‌ای دچار کرده است» (صفحه ۹ کتاب). نویسنده در فصل اول کتاب زیر عنوان «از هم گسیختن رؤیای امریکائی» مینویسد: «در هفته‌های پایانی زمستان ۹۳-۱۹۹۲ در حالیکه اقتصاددانان، آمارگران مقیم واشنگتن، عناوین درشت روزنامه‌ها و مفسرین تلویزیون از مردم امریکا دعوت میکردند نفس راحتی بکشند (چرا که) رکود اقتصادی ۹۱-۱۹۹۰ سرانجام به پایان رسیده است... آینده میلیونها بیکار و امریکائی و حتی میلیونها نفر دیگر از امریکائیان شاغل تیره و تار می‌نماید: شرایط رکود مانند و افت اقتصادی اکنون نزدیک به بیست سال است تبدیل به مسئله‌ای عادی شده است» (صفحه ۱۷).

او سپس ادامه میدهد: «بحران اقتصادی که اکنون با آن روبرو هستیم از بسیاری جهات پیچیده‌تر از بحرانی است که فرانکلین روزولت با آن روبرو بود... بحران کنونی که از بحران ۳۳-۱۹۲۹ بیشتر بدرازا کشیده است از جاز و جنجال آن بحران برخوردار نیست درحالیکه زندگی ۴ نفر از هر ۵ نفر امریکائی را تحت تأثیر خود قرار میدهد» (صفحه ۱۱).

نویسنده سپس برای نشان دادن پیامدهای اجتماعی چنین رویدادهایی ادامه میدهد: «در ۲۰ سال گذشته، ۲۰٪ بالای جامعه از تنعم و رفاه کم نظیری برخوردار شده‌اند، درحالیکه ۸۰٪ دیگر جامعه برای گذران زندگی خویش با سختیهای بزرگی دست‌وپنجه نرم می‌کنند.» (صفحه ۱۸) یا بقول جان کت گالبریت در این ۲۰ سال نوعی «فرهنگ رضایت» بر جامعه سایه افکنده که در آن ۲۰٪ بالای مردم اقتصادی عملاً کنترل اقتصادی-سیاسی کشور را زیر

همانگونه که در پیش اشاره شد، میان آغاز جنگ دوم جهانی تا پایان آن سطح تولید در آمریکا سه برابر شد و مسئله بیکاری در این کشور از میان رفت. در ۲۵ سال پس از جنگ (از ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۳) نیز بدلائلی که برشمردیم متوسط رشد سالانه اقتصادی آمریکا ۳/۷٪ در سال بود. از اینرو بقول پروفسور پیترسون «رؤیای آمریکائی» بخشی از فرهنگ این کشور شد. (صفحه ۲۰).

هسته اصلی این رؤیا آنستکه:

باجتد و جهد فردی و سخت کوشی، کسب دانش پس انداز کردن و فراگرفتن «قواعدبازی» میتوان به زندگی هرچه مرفه تری دست یافت. بدیگر سخن؛ میتوان شغلی یا برجا و قائم با مزد و مزایای کافی داشت و این مزدها و مزایا نه تنها از نظر کمی بلکه از نظر قدرت خرید افزایش و بهبود خواهند یافت.

میتوان صاحب خانه شد.

میتوان صاحب وسائل راحتی همچون اتومبیل، ماشین رختشویی، مایکروویو، رادیو، تلویزیون و دی.سی. آر شد.

میتوان از تعطیلات راحت و حقوق بازنشستگی مکفی و بیمه پزشکی برخوردار شد.

میتوان فرزندان خود را بدانشگاه فرستاد و به آنها نوید زندگی بهتری داد. میتوان در موقع دلخواه به مسافرت رفت و از تفریحات لازم برخوردار شد. از نظر شغلی، میتوان بطوری بی وقفه ارتقاء مقام پیدا کرد. (صفحه ۲۱ کتاب) حال باید دید آیا نظام موجود در ۲۰ سال اخیر موفق به تحقق این آرزوها شده است؟ و از آن مهمتر آیا در آینده ای قابل پیش بینی امکان تحقق این آرزوها را برای آمریکائیان بوجود می آورد؟

«طبق محاسبه اداره آمار کارگری از ۳ میلیون کارگری که میان ژوئیه ۱۹۹۰ و پایان ۱۹۹۲ کار خود را از دست داده اند تنها ۱۵٪ انتظار خواهند داشت دوباره به کار خود فرا خوانده شوند» (مجله Fortune، ۸ مارس ۱۹۹۳، صفحه ۱۴۱) درحالیکه در رکودهای پیشین ۴۱٪ از کارگران بیکار شده انتظار برگشت به کار پیشین خود را داشتند. بدین ترتیب بسیاری از مشاغل برای همیشه از میان رفته اند. تردیدی نیست که همزمان با از میان رفتن بسیاری از مشاغل، شغل های دیگری ایجاد شده اند. بنابراین هنگامی که پرزیدنت کلینتون با غرور هرچه تماثر ادعا می کند که تنها در سال ۱۹۹۳ دو میلیون شغل تازه برای آمریکائیان بوجود آورده است باید سخن او را جدی گرفت. اما باید دید کیفیت این مشاغل ایجاد شده چیست و آنان که صاحب این مشاغل اند در چه شرایطی زندگی می کنند.

«کریگ میلر تا چندی پیش برای شرکت هواپیمائی T.W.A کار میکرد و از بال هواپیماهای آن شرکت مواظبت می کرد. مزد او ساعتی ۱۵/۶۵ دلار بود، اما این شرکت در تابستان ۱۹۹۲ او را (بهمراه صدها کارگر دیگر) از کار بیکار کرد. او بدون اینکه اعتراضی کند که بلافاصله آغاز به جستجو برای شغلی دیگر کرد. کریگ بزودی دریافت که بازار کار، به یک کارگر سرزیر «بقه آبی» با عضلاتی محکم ساعتی ۵ دلار بیشتر نمی پردازد. او که ۳۷ ساله و صاحب ۴ فرزند است، اکنون پشت پیشخوان یک رستوران مگدونالد کار میکند و درحالیکه بی وقفه به مشتریان جوان خود «بله آقا» می گوید یا آنان همبرگر تحویل میدهد. او همچنین راننده اتوبوس هم هست. چندی پیش حتی آغاز به تمیز کردن فیلتر اجاقهای گازی هم کرد اما این کار سودی برایش نداشت. همسر او سوزان ۳۴ ساله، ۸ سال است که شبها در فروشگاه زنجیره ای Toys'R'us کار میکند و مجبور است زمانی سرکار برود که شوهرش بتواند مواظب بچه ها باشد. دستمزد او به تازگی افزایش یافت و به ۵/۹۵ دلار در ساعت رسید. (نیویورک تایمز ۱۱ مارس ۱۹۹۴ صفحه اول) کریگ به خبرنگار نیویورک تایمز میگوید: «البته که ما دو نفر هم اکنون چهار تا از آن دومیلیون شغل را (که آقای کلیتون به آنها می پالد) در اختیار داریم. اما نتیجه اش چیست؟ نتیجه اش آنستکه برای ۵ دلار در ساعت باید مثل سنگ کار کنیم». بقول همین خبرنگار: «در سه سال پس از رکود ۹۱-۹۰ صاحبان انحصارات امریکائی ۳ میلیون کارگر استخدام کرده اند. اما این تعداد تنها نیمی از شمار کارگرانی است که در سه سال پس از رکود ۸۲-۸۱ با استخدام در آمدند. خصلت دیگر مشاغل تازه ایجاد شده آنستکه بسیاری از آنها موقتی و نیمه وقت اند. درحالیکه مشاغل صنعتی (با مزد و مزایای بالا) از سال ۱۹۸۹ تا پایان فوریه ۱۹۹۴، ۸/۳٪ کاهش یافته اند» (همانجا) این خبرنگار ادامه میدهد: «کریگ میلر و همسرش درحالیکه از پنجره منزل خود به بیرون خیره شده اند وضع کار در آمریکا را چنین می بینند: در یکسو وکلا و بانکداران و دلالان بازار بورس قرار دارند که از اوج گرفتن بهای بورس سهام در پوست خود نمی گنجند و در سوی دیگر کارگران رستورانها و فروشگاههای بزرگ اند که برای پرداخت پول آب و برق خود تقلا می کنند». بقول این خبرنگار: آن کارگران طبقه متوسطی که کریگ میلر زمانی خود را جزء آنها میدانست درحال تحلیل رفتن است. خانواده میلر با رویم گذاشتن هرچهار شغل نیمه وقت خود درآمدشان نزدیک به ۱۸ هزار دلار در سال است. این درآمد نصف مبلغی است که کریگ به تنهایی از شغل پیشین خود بدست می آورد. خبرنگار نیویورک تایمز سپس به زندگی روزانه کریگ پرداخته و می نویسد: «کار روزانه کریگ صبح خیلی زود هنگامی که هوا تاریک است آغاز میشود. او ساعت شش صبح بآهستگی یک سرپاز از رختخواب بیرون می آید تا بچه ها بیدار نشوند.

کریگ ساعت ۷ صبح پشت فرمان اتوبوس مدرسه است. بعد از ظهر آفروز برای  
 برگرداندن دانش آموزان دوباره پشت فرمان قرار میگیرد. او پس از رانندگی صبح  
 با سرعت بخانه می رود تا اوئیفورم ماکدونالد به تن کند. کار رستوران ۶/۲۰ صبح  
 آغاز میشود. مشتریها در اینموقع صف بسته اند و هیچ فرصتی برای کوچکترین  
 استراحتی نیست. کریگ که زمانی روی بال هواپیما کار میکرد و هر موقع هواپیما  
 از زمین کنده میشد از کارش احساس غرور میکرد اکنون باید صدها بار بین  
 پیشخوان و آشپزخانه ماکدونالد رفت و آمد کند و مواظب باشد سروصدای  
 مشتریها در نیاید. اگر هم لحظه ای مشتری وجود نداشته باشد باید پارچه ای  
 خیس کند و پیشخوان یا زمین را تمیز کند. او مجبور است همیشه به مشتریها  
 لبخند بزند تا آنها را راضی نگهدارد. کریگ به خبرنگار روزنامه میگوید: «من  
 هنوز قدری از غرور خود را حفظ کرده ام اما چاره ام چیست؟ فکر میکنم آینده  
 و سرنوشت بچه هایم مهمتر از غرور من باشد.» خبرنگار ادامه میدهد: «کمی  
 پیش از ساعت ۶ عصر سوزان منزل را بقصد کار ترک میکنند. ۶ ساعت کار  
 سنگین حمل و جابجا کردن و گذاشتن اسباب بازیها در قفسه های فروشگاه. او  
 نیمه شب به خانه باز میگردد. سوزان یکروز در هفته نیز در همان رستوران  
 ماکدونالد کار میکند. هر وقت زنگ تلفن خانه صدا در می آید زن و شوهر وحشت  
 دارند گویی را بردارند نکنند که طلبکاران بدنبال آنها هستند چرا که ۳۰۰۰ هزار  
 دلار بدهکار بیمارستان هستند. کار نیمه وقت سوزان بیمه پزشکی دارد اما ۲۰٪  
 آنرا باید خودش پردازد. یکی از اطفال آنها اخیراً عمل جراحی داشته و همان  
 ۲۰٪ آنها را زیر بار قرض برده است. خانواده میلر هفته ای یک روزنامه میخرند  
 آنهم برای کوپن های حراج مواد غذایی آن. آنان هیچگاه بیش از یک چراغ در  
 منزل روشن نمی گذارند. هر وقت یکی از بچه ها قراموش میکند لایبی را خاموش  
 کند سوزان یا کمی ناراحتی به او میگوید: «مگر صاحب سهام شرکت برق  
 هستی؟». خانواده میلر تا همین چند سال پیش اینگونه ناراحتیها را نداشتند و  
 براحتی خود را بخشی از طبقه متوسط امریکا میدانستند. وقتی یکی از  
 همکلاسان بچه ۷ ساله آنها به او گفته بود پدرش دکتر است او هم با غرور  
 جواب داده بود: «پدر منم هواپیماها را طوری تعمیر می کند که میتوانند در  
 آسمانها پرواز کنند». کریگ میلر بیاد می آورد که ۲۵ سال پیش، او همین  
 احساس غرور را به لباس آبی رنگ پدرش داشت. در آن زمان وضع کار در  
 امریکا چنان بود که هرکس از کار کردن و کوشش آسانی نداشت غصه آینده را  
 نمی خورد و موفقیتش تضمین شده بود. بی جهت نبود که پدرش بعنوان یک  
 کارگر کارخانه، خانه ای دو طبقه و پس انداز خوبی در بانک داشت و ناپسندانه  
 برای گذراندن تعطیلات، خانواده را به پارک یلوستون، کالیفرنیا و دیگر جاهای  
 خوب میبرد.»

بقول خبرنگار نیویورک تایمز «از صدها کارگری که T.W.A اخراج کرد بعضی ها ازدواجشان از هم پاشید بعضی معتاد به الکل شدند و چندین نفر نیز دست بخودکشی زدند». (همانجا)

شرح زندگی خانواده مبلر را از آن جهت به تفصیل شرح دادیم که بازگوکننده داستان زندگی میلیونها کارگر و زحمتکش آمریکائی است. اما رنج این میلیونها انسان چهره های صدگفته دارد. در نیویورک تایمز ۱۰ مارس ۱۹۹۶ میخوانیم:

«آقای Flimney درحالیکه از شدت ترس و ناراحتی بخود می لرزید همچنین مصاحبه خود را برای استخدام در شرکت تلفن Sprint انجام میدهد. او باین شغل که وظیفه اش پیدا کردن مشتریان جدید برای آن شرکت است بشدت نیاز دارد چرا که میخواهد در بازار کار جدید که مزعمایش حداقل و بدون مزایا و تضمین شغلی برای آینده است برای خود جاپائی درست کند». نویسنده مقاله می افزاید: «ترمیم اقتصادی جدید که در سر سال گذشته توانسته است سه میلیون شغل جدید ایجاد کند برای افراد نسل جوان آمریکا همچون آقای فلونی خصوصیات زیر را دارد:

شرکتهائی چون Sears, T.W.A (و صدها شرکت بزرگ دیگر) که در گذشته مشاغلی مطمئن و پابرجا ایجاد میکردند، اکنون نه تنها کارگران ساده بلکه مدیران با مدرک فوق لیسانس را هزارهزار اخراج می کنند. کارگران صنعتی که در گذشته ساعتی ۲۰ دلار مزد میکردند در بازار کار جدید تنها کارهای پیمانی و موقتی با ساعتی ۶ دلار آنهاهم بدون مزایا میتوانند پیدا کنند.

کارهای موقت و نیمه وقت اکنون بالاترین شمار خود را در تاریخ اقتصادی آمریکا دارند. در حال حاضر ۲۴٪ میلیون کارگر موقت و نیمه وقت وجود دارند که ۲۲٪ کل مشاغل موجود در آمریکا را تشکیل میدهند. این گرایش نه تنها در حال فروکش نیست بلکه با شدتی هرچه تمامتر در حال گسترش است بطوریکه در سالهای اخیر نسبت کارهای نیمه وقت و موقتی نسبت به مشاغل ثابت و تمام وقت ۳۰٪ افزایش یافته است.

با اخراج صدها هزار کارگر مرد که دستمزدشان کافی برای گردش چرخ امور خانواده بود، زنان بطور روزافزونی آنها بخاطر فشار زندگی یا برای نگهداشتن سطح زندگی پیشین خانواده وارد بازار کار میشوند. با این وجود بطور مثال در شهر کانتزاس سیتی میانگین درآمد خانواده ها از ۳۱/۶۳۲ دلار در سال ۱۹۸۰ به ۳۱/۶۱۳ دلار در سال ۱۹۹۰ کاهش یافته است.

بسیاری از اقتصاددانان باین نتیجه رسیده اند که بازار کار - از مشاغل صنعتی گرفته تا مشاغل کارمندی و اداری و غیرتولیدی - در سالهای اخیر دچار آنچنان تحولات بنیانی گردیده است که بسیاری از آنها برای همیشه از میان رفته اند بطوریکه شرکتهای وسائل ارتباطی راه دور (Telecommunication) تنها در



سال ۱۹۹۳ ۶۰/۰۰۰ شغل را حذف کرده‌اند.

در برابر حذف این مشاغل و اخراج اینهمه کارگر و کارمند، مشاغل جدیدی که در ترمیم اقتصادی تازه ایجاد شده‌اند هم از نظر شمار به مراتب کمتر از شمار مشاغل ایجاد شده در ترمیم اقتصادی پیشین (۸۹-۱۹۸۳) است و هم کیفیت مشاغل ایجاد شده تفاوتی بنیانی با مشاغل پیشین دارد. بطور مثال در شهر کانزاس سیتی در ترمیم اقتصادی پیشین ۹۳/۰۰۰ شغل جدید ایجاد شد درحالیکه در ترمیم کنونی تنها ۲۰/۰۰۰ شغل بوجود آمد. از سوی دیگر مشاغل جدید دستمزدهائی به مراتب کمتر از پیش و بدون مزایا ارائه می‌دهند. (همانجا)

آمار رسمی وزارت بازرگانی آمریکا نشان می‌دهد که تنها در ۱۰ سال اخیر متوسط درآمد واقعی کارگران کاهش یافته و میانگین درآمد هفتگی کار تمام وقت برای جوانان ۲۰ تا ۲۴ ساله (برحسب ارزش دلار ۱۹۸۲) از ۲۱۵ دلار در ۱۹۸۹ به ۱۹۹ دلار در ۱۹۹۳ کاهش یافته است. طبق گزارش اداره بررسی وضع تکنولوژی وابسته به کنگره، تنها میان سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۸۴، ۱/۵ میلیون کارگر یا کار خود را از دست داده‌اند و با به مشاغل با دستمزدهای پایین‌تر منتقل شده‌اند. (Sam Marcy: High Tech lowpay-W.W.Pub 1986)

اما آنچه را میتوان نقطه عطفی در بازار کار آمریکا در سالهای اخیر دانست، آنستکه در این سالها مدرک دانشگاهی نه تنها بهیچوجه نمیتواند تضمین کننده شغل ثابت با درآمد کافی برای یک زندگی طبقه متوسط باشد، بلکه نمیتواند تضمین کننده بدست آوردن هیچگونه شغلی باشد.

آقای Isabell که تازه از دانشگاه میسوری فارغ التحصیل شده است به خبرنگار نیویورک تایمز می‌گوید: «پس از پایان دوره دانشگاه یکسال هم دوره آموزش اضافی دیدم و پس از مدتها جستجو برای کار توانستم در اداره حمایت خانواده بعنوان منشی با ساعتی ۸ دلار کار گیر بیاورم». او از اینجهت خود را آدمی خوشبخت بحساب می‌آورد و این موقعیت را مربوط به دوره کارآموزی یکساله‌اش میدانند. (نیویورک تایمز ۱۰ مارس ۱۹۹۲) این خبرنگار سپس می‌نویسد: «نزدیک به ۲۰٪ از فارغ التحصیلان فوق لیسانس سرانجام کارهائی بدست می‌آورند که نیاز به مدرک دانشگاهی ندارد. فارغ التحصیلان دانشگاهی که فرروشدگان دوره گرد شده‌اند از ۵۷/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۸۳ به ۷۵/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۹۰ افزایش یافتند. فارغ التحصیلان دانشگاهی که به رانندگی کامیون و اتوبوس مشغولند از ۹۹/۰۰۰ نفر به ۱۶۶/۰۰۰ نفر رسیده‌اند. پژوهشهای دانیل مایکر و کریستینا شلی نشان داده‌اند شمار افرادی که فارغ التحصیل دانشگاهی‌اند درحالیکه کارشان به چنین درجه تحصیلی نیاز ندارد میان سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰، از ۱۲٪ به ۲۰٪ رسید. (همانجا)

رابرت رایش (Robert Reich) مدرس پیشین دانشگاه هاروارد و وزیر کار کنونی

کابینه کلینتون که در ماه مارس امسال برای شرکت در کنفرانس جهانی «ایجاد اشتغال» به اروپا رفته بود به توماس فریدمن خبرنگار نیویورک تایمز میگوید: «در گذشته فکر میکردیم مسئله اشتغال با رکود و ترمیم اقتصادی ارتباط مستقیمی دارد. اما آنچه در چند سال اخیر یاد گرفته‌ایم اینست که اقتصاد کاغذی یا اقتصاد مردمی با هم یکسان نیستند» (نیویورک تایمز ۱۴ مارس ۱۹۹۴ صفحه D).

او سپس می‌افزاید «مسئله حیاتی مطرح شده در کنفرانس کنونی اینست که آیا باید مشاغل بیشتر به‌مراه افزایش نابرابری و عدم امنیت شغلی بوجود آوریم (همچنان که در سالهای اخیر در آمریکا بوجود آورده‌ایم) و یا مشاغل بهتر با درصد بیکاری بالاتر».

آقای رابرت رایش نه تنها این درس بسیار پُر اهمیت را فراموش نکرده است که «وجه مشخصه این مرحله از تکامل سرمایه‌داری یعنی مرحله علمی - تکنولوژیک آنست که بهره‌وری کار بطور فوق‌العاده‌ای بالا می‌رود و همزمان با آن سطح دستمزدها پائین می‌رود و بر خیل بیکاران و فقیران افزوده می‌شود» (صفحه ۷ High Tech, low pay) بلکه از آن مهمتر حل این مسئله را تنها در چارچوب این نظام می‌بیند که آنها تنها بضرر اکثریت بزرگ تولید کنندگان واقعی جامعه خواهد بود.

لویس اوچتیل مفسر اقتصادی نیویورک تایمز در همین رابطه می‌نویسد: «با وجودی که کمپانیهای امریکائی بی‌وقفه بر ثروت خود می‌افزایند، اخراج کارگران در سال ۱۹۹۴ با شدتی بیش از پیش ادامه دارد و پایانی بر این روند دیده نمی‌شود» (نیویورک تایمز ۲۲ مارس ۱۹۹۴ صفحه اول). او در این مقاله ادامه می‌دهد: «شرکتها که بدلیل پائین بودن قدرت خرید مردم نمیتوانند بهای کالاهای خود را بطور چشمگیری افزایش دهند، سود خود را با اخراج کارگران بالا نگه میدارند. اکنون مدیران کارآ و باعرضه به آفتهائی گفته می‌شود که بتوانند شمار هرچه بیشتری از کارگران و کارمندان را اخراج کنند. تنها در ماه ژانویه امسال ۱۰۸/۹۴۶ نفر کارمند از شرکتهای مختلف اخراج شده‌اند. اخراج ۱۴۲/۵۴۶ کارگر و کارمند در دو ماه نخست سال ۱۹۹۴ بالاترین شمار در تاریخ چند دهه اخیر بوده است» (همانجا) نویسنده مقاله ادامه می‌دهد: «این تنها شرکتهای صنعتی نیستند که کارگران و کارمندان را اخراج می‌کنند بلکه شرکتهای (خدماتی) تلفن، هواپیمائی و فروشگاههای بزرگ، نیز به اینکار مبادرت می‌ورزند. مثلاً کارخانه تلفن سازی AT&T که در سال ۱۹۹۲ در هر ساعت ۱۰۰ تلفن سوار میکرد، سال گذشته توانست در هر ساعت ۱۱۰ دستگاه تولید کند، درحالیکه فروش تلفن تنها ۵٪ بالا رفته است. بدین ترتیب با وجودی که بهره‌وری کار (قدرت تولید) در شرکت AT&T ۶۰٪ بالا رفته، قدرت خرید مردم برای فراورده‌های آن تنها ۵٪ افزایش یافته است». لویس اوچتیل با توجه

برپایاندهای، رویدادهای بالا مینویسد: «همانگونه که تراکتور و کامیابین در دهه‌های میانی قرن بیستم میلیونها کشاورز را راهی شهرها کرد، تکنولوژی جدید از سالهای ۱۹۸۰ به این سو میلیونها کارگر را روانه خیابانها کرده است. اگر در سالهای دهه ۱۹۵۰ مهاجرت از مناطق کشاورزی بسوی صنایع و شهرها بود، اکنون مهاجرت از صنایع بسوی کارهای خدماتی است. (آما، اشکال در اینجا است که بخش خدمات نه تنها کارهای بامزد و مزایای پائین‌تر از صنایع عرضه میکند بلکه خود نیز درگیر اخراج کارگران و کارمندان، با شدتی بهمان اندازه صنایع است. در سال گذشته تنها شرکت Sears ۵۰۰,۰۰۰ نفر را در رشته بازاریابی و تجارت اخراج و ۱۴٪ از شمار کارکنان خود کاست. (همانجا) پژوهشهای پروفیسور پترسون نیز او را به این نتیجه میرساند که: «رکود سالهای ۹۱-۱۹۹۰ کارگران «بچه سفید» و مدیریت را بیش از هر رکود دیگری ضربه زده است» (صفحه ۲۲ «بحران آرام») و «رکود ۹۱-۱۹۹۰ اولین رکود اقتصادی بوده است که در آن شمار کارکنان بخش خدمات کاهش یافت.» (صفحه ۸۴) این محقق مینویسد: «از اواسط سالهای دهه ۱۹۸۰ تا ابتدای دهه ۱۹۹۰ بیش از دو میلیون شغل مدیریت متوسط (Middle Management) برای همیشه از میان رفته‌اند.» (صفحه ۲۳)

پروفیسور پترسون پس از بررسی تحولات سالهای اخیر در بازار کار و اثرات آن بر سطح زندگی خانواده متوسط امریکائی چند معیار را مورد بررسی قرار داده و می‌نویسد:

«در سالهای دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ با ۱۵٪ درآمد خانواده پیش قسط و اقساط ماهانه خانه را میشد پرداخت. اکنون این رقم به ۳۰٪ درآمد خانواده افزایش یافته. از آنجا که بیشتر ثروت خانواده‌های امریکائی در مالکیت خانه آنهاست، با رویدادهای بالا بنظر نمیرسد ثروت این خانواده‌ها بالا رود. در سال ۱۹۷۰ دولت حدود ۸۰٪ از کمک تحصیلی دانشجویان را می‌پرداخت، در سال ۱۹۹۰ تنها ۶۰٪ آنرا می‌پردازد.» (صفحه ۲۵) او پس از بررسی این عوامل پایین نتیجه میرسد که: «اقتصاد امریکا از اوائل سالهای ۱۹۷۰ وارد یک دوران رکود شد که در تاریخ اقتصاد امریکا سابقه نداشته است.» (صفحه ۲۶)

آما اگر شرایط کنونی را رکود اقتصادی یا یک «بحران آرام» می‌نامیم چگونه است که گرداندگان نظام آنرا رونق اقتصادی و دوره ترمیم پس از رکود ۹۱-۱۹۹۰ میخوانند و بنابراین مردم اطمینان میدهند که «نفس راحتی بکشند» چرا که همه چیز بر وفق مراد است؟ چنین تفاوتی در تفسیر اوضاع کنونی کاملاً طبیعی است چرا که این اوضاع اگر تنگی بی‌سابقه برای ۲۰٪ بالای هرم اقتصادی در امریکا بوجود آورده است، از سوی دیگر زندگی ۸٪ پائین این هرم را دشوارتر و زندگی اکثریت بزرگی از بشریت را طاقت‌فرسا کرده است.

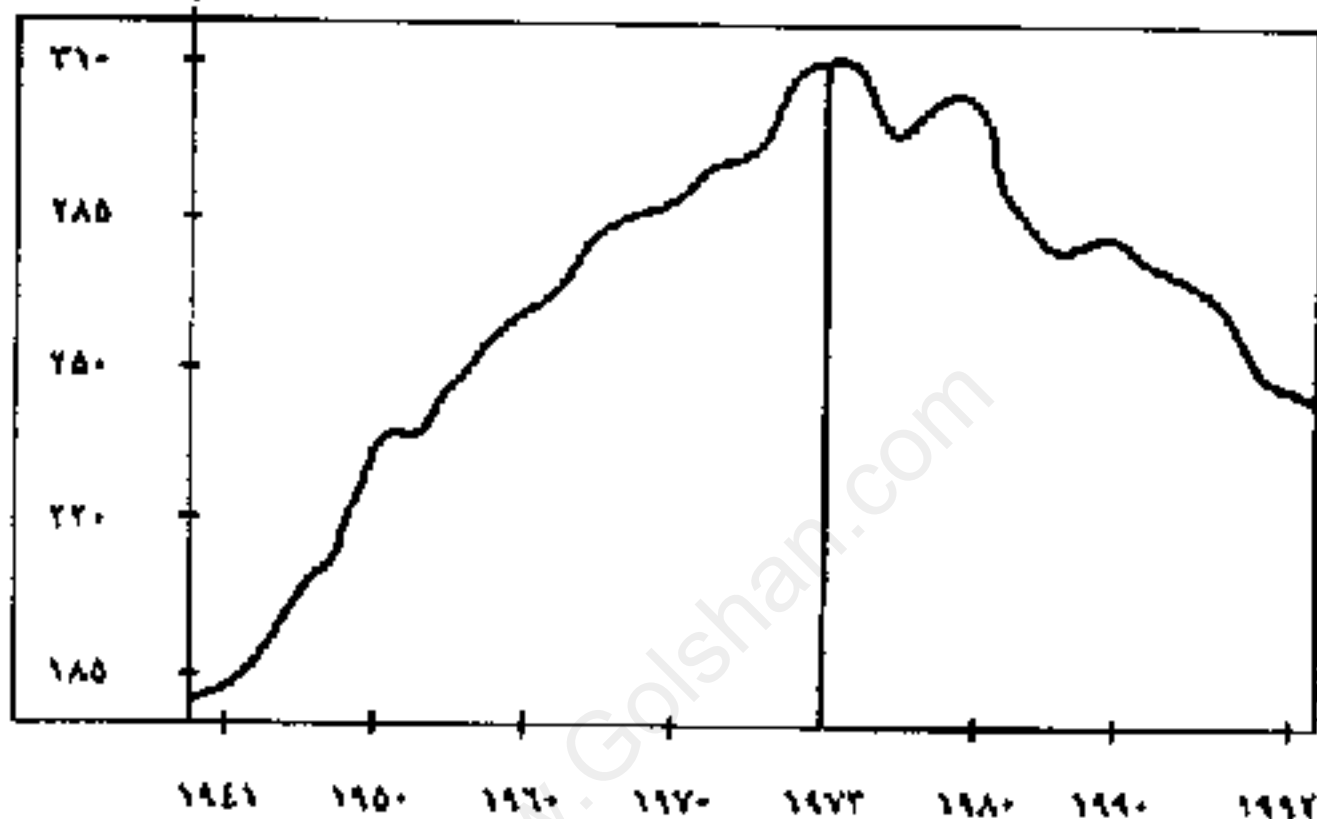
در اینجا لازمست توضیح بیشتری پیرامون این مسئله داده شود.

«دولت ایالات متحده آمریکا که تهیه کننده تمام آمار اقتصادی کشور است هنوز تعریفی رسمی برای رکود یا اُفت اقتصادی (Recession) و بحران اقتصادی (Depression) و تفاوت میان این دو تعیین نکرده است.» (صفحه ۳۰ «بحران آرام».) بر سر تعریف رکود و بحران اقتصادی، میان اقتصاددانان نیز اختلاف وجود دارد. آمارگران دولتی اما بر سر این مسئله اتفاق نظر دارند که هرگاه مجموع بازده تولید (Output) و بهره‌وری کار (Productivity) در بخش صنعت، کشاورزی و خدمات، بمدتی بیش از شش ماه کاهش یابند، چنین وضعی نشانه رکود یا اُفت اقتصادی است. تعیین آغاز و پایان دوره‌های اُفت اقتصادی، بر پایه این معیارها توسط «کمیته زمان‌بندی دوره‌های اقتصادی» (Business Cycle Dating Committee) صورت می‌گیرد. این کمیته آغاز اُفت اقتصادی اخیر را ژوئیه ۱۹۹۰ و پایان آنرا مارس ۱۹۹۱ تعیین کرد. معیار دیگری که در سالهای پیش برای سنجش سلامت اقتصادی بکار برده میشد درجه اشتغال بود. تعریف اشتغال کامل طبق مصوبه ۱۹۷۸ «اشتغال و رشد موزون» (Humphrey-Hawkins) آنستکه میزان بیکاری از ۳٪ بالاتر نرود. طبق این تعریف اگر شمار بیکاران از ۳٪ بالاتر رود، اقتصادی در حالت رکود خواهد بود. دولت آمریکا اکنون بهیچ‌رو پایبند به این معیار نیست. در سالهای دهه ۱۹۶۰ دولتهای کِنِدی و جانسون با دلائلی بی‌پایه تعریف اشتغال کامل را از ۳٪ بیکاری به ۴٪ افزایش دادند. از آن پس هیچک از دولتهای آمریکا تعریفی برای اشتغال کامل تعیین نکرده و آنرا بدست اقتصاددانانی چون میلتون فریدمن سپرده‌اند که اعتقادی عمیق به گسترده‌تر شدن هرچه بیشتر بیکاری برای پائین آوردن میزان دستمزدها دارد و اکنون ۵٪ تا ۶٪ بیکاری میزانی طبیعی بنظر می‌رسد. مسئله بهمین جا پایان نمی‌پذیرد چرا که آمارگران دولتی از یکسو در آمارهای خود میلیونها امریکائی بیکار را که یا از گشتن بدنبال کار و مراجعه به ادارات کاریابی خسته شده‌اند در آمار بیکاران خود از قلم می‌اندازند و از سوی دیگر میلیونها امریکائی دیگر را که برخلاف میل و اراده خود مجبورند به کار نیمه‌وقت تن دهند بحساب شاغلین امریکائی می‌گذارند. بدین ترتیب آمار رسمی اشتغال، بهیچ‌رو نمی‌تواند نشان‌دهنده واقعیت موجود در جامعه باشد. با اینهمه بنظر پروفیسور پیترسون حتی کاربرد دومعیار بازده تولید و اشتغال نیز برای تعیین سلامت اقتصاد کشور میراث «بحران بزرگ» و تسلط اقتصاد کینزی پس از آنست و از اینرو بهیچ‌وجه کافی بنظر نمی‌رسند چرا که ممکن است کارگری شاغل باشد اما میزان درآمد و قدرت خرید او نسبت به سالهای پیش بشدت کاهش یافته باشد. بنابراین قدرت خرید یک خانواده متوسط امریکائی باید به عنوان معیاری مهم به معیارهای

بالا افزوده شود. «بقول آنام اسمیت پیشرفت اقتصادی باید به معنای بالا رفتن سطح زندگی مادی افراد و خانواده‌های یک جامعه باشد.» (صفحه ۲۳)  
 با توجه به داده‌های بالا بینیم در ۲۰ سال گذشته چه بر سر درآمد واقعی یا قدرت خرید اکثریت بزرگی از خانواده‌های امریکائی رفته است.

دلار در هفته

(دلار سال ۱۹۸۲)



تصویر شماره یک: دستمزدهای واقعی هفتگی (کارگران غیر زراعی)

منبع: گزارش اقتصادی به رئیس جمهور (واشینگتن ۱۹۹۱، ۱۹۹۲)

همانگونه که در منحنی بالا مشاهده میشود در آستانه دهه ۱۹۹۰ قدرت خرید یک خانواده متوسط امریکائی ۱۵/۵٪ پائین‌تر از قدرت خرید همین خانواده در ۲۰ سال پیش بوده است، درحالیکه در ۲۵ سال پیش از آن (۷۳-۱۹۶۷) درآمد متوسط همین خانواده‌ها بطور هماهنگی سیر صعودی داشته است. بی‌جهت نیست که تعریف دولت امریکا از رونق و ترسیم اقتصادی کتونی، مفهومی است که با زندگی واقعی و روزمره اکثریت مردم امریکا خوانائی ندارد.

## طبقه متوسط تعلیل بیرون

بر سر تعریف طبقه متوسط اختلاف نظر فراوانی میان اقتصاددانان و نظریه پردازان وجود دارد. رابرت هایلبرونر (R. Heilbroner) در سال ۱۹۷۵، زمانی که میانگین درآمد خانوادگی آمریکایی ۱۴۷۰۰۰ دلار در سال بود، گروه خانوادگی با درآمدهای میان ۱۵۷۰۰۰ تا ۳۲۷۰۰۰ دلار در سال را طبقه متوسط آمریکا خواند (R. Heilbroner: Middle class Myth... - Atlantic Monthly Oct. 1976 P37) کاترین برادبری (K. Bradbury) از اقتصاددانان بانک مرکزی بوستون طبقه متوسط را خانوادگی یا درآمد میان ۲۰۷۰۰۰ تا ۴۹۷۹۹۹ دلار در سال (دلار ۱۹۸۴) بشمار می آورد. پروفیسور پیترسون خانوادگی را جزء طبقه متوسط میخواند که در سال ۱۹۹۰ درآمدی میان ۲۵۷۰۰۰ تا ۷۵۷۰۰۰ دلار در سال داشته اند. در این سال درآمد میانگین خانوادگی آمریکایی ۳۵۷۰۰۰ دلار بوده است در اینصورت و بر پایه آمار رسمی دولت آمریکا، جایگاهی طبقاتی در آمریکا میان سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۰ را میتوان چنین ترسیم کرد.

تقسیم بندی خانوادگی بر حسب درآمد میان سالهای ۱۹۷۳-۹۰

طبقه از نظر درآمد	درصد خانوادگی		درصد تغییر
	۱۹۷۳	۱۹۹۰	
طبقه بالا، درآمد بیش از ۷۵۰۰۰ دلار در سال	۳۷٪	۳۲٪	+۵٪
طبقه متوسط، درآمد میان ۲۵۰۰۰ تا ۷۵۰۰۰	۵۹٪	۵۴٪	+۵٪
طبقه پایین، درآمد صفر تا ۲۵۰۰۰ دلار	۴٪	۱۴٪	+۱۰٪

منبع: اداره آمار دولتی (۱۹۹۰ صفحه ۹۹)

همانگونه که ملاحظه میشود میان سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۰ ۵٪ از طبقه متوسط کاسته شده و ۴٪ به فقرا افزوده شده است. اما واقعیت اینست که ارقام بازگوکننده شدت گیری عمق و وسعت واقعی شکاف طبقاتی در این سالها نیست. حال اگر خانوادگی آمریکایی را بجای دسته بندی در سه گروه به پنج گروه برحسب سهم درآمد سالانه تقسیم کنیم آنگاه تصویر روشن تری بدست